

حاشیه بزرگراهها سبز می شود

ساخت بوستان جنگلی در منطقه

طراحی و ساخت بوستان جنگلی ۱۸ هزارمترمربعی در منطقه آغاز شد. به گزارش خبرنگار همشهری محله، معاون خدمات شهری شهردار منطقه در این باره گفت: «این بوستان جنگلی در حاشیه بزرگراه شهید همت و حد فاصل بزرگراههای شهید چمران و شیخ فضل الله نوری می شود.» «سیدمرتضی علم

الهدی» افزود: «طراحی فضاهای ویژه بوستانهای جنگلی از جمله مسیر دوچرخهسواری، پیست اسکیت، آبنا و پرکه از جمله ویژگیهای در نظر گرفته شده برای این بوستان است. محیط شهری منطقه از فضاهای سبز و بوستانی متعددی برخوردار است.

دوربین مخفی همشهری محله سراغ چند دستفروش دختر در محلههای منطقه رفت

کرامت از دست رفته به خاطر چندرغاز!

مریم مرتضوی

از همان روزهایی که پدر برای کار به محله ما

آمد. از همان روزهایی که روی یک ساختمان

نیمه کاره کار می کرد و عرق می ریخت. از همان

روزها که خبر رسید پدر موقع کار از ارتفاع

زیادی به زمین افتاده و مرده است. درست

از همان روزها دخترهایش می توانستند این

روزها را تصور کنند. حالا از هر چهارراه و

خیابان محله که بگذریم، عابر پیاده باشیم یا

با اتومبیل خودمان پشت چراغ قرمزی ترمز

کنیم، آنها را می بینیم. مثل پسرهای رفتار

می کنند و موقع معامله ادای آدم بزرگها

را در می آورند. اما آنها نه پسر هستند و

نه آدم بزرگ. هر چند تجربه چانه زدن و

التماس کردن برای درآمدی ناچیز، آنها را

بزرگ تر از همسنگهایشان کرده. اما باز هم

دخترند و حجب و حیایشان باید در تلاش

برای معاش حفظ شود. چه کسی مسئول این

دخترهای دستفروش است؟ چه آسیبهایی

برای زندگی شان کمین کرده؟ اصلاً ما آنها را

می بینیم یا نه؟ دوربین مخفی همشهری

محله به چند چهارراه پر رفت و آمد

منطقه رفت و به چند نفر از این

دخترها در گروههای سنی

مختلف گفت و گو کرد.

شاید بهتر باشد پاسخ

همه سؤالاتان را

از لابه لای حرفهای

خودشان پیدا کنید.

این تهران عجیب و غریب

بیست و سه سال دارد و به گفته خودش از روستایی از استان قم به محله ما آمده. در گوشه ای از میدان صنعت، ابتدای خیابان شهید فرحزادی رو به مسجد بزرگ شهرک قدس، در کنار چند دختر دستفروش دیگر نشسته تا کسی بیاید و شاخه گلی بخرد. به خیابان و ماشینهای پشت چراغ قرمز میدان صنعت خیره می شود. «این تهران دیگر جای زندگی و کار کردن نیست.»

دختر دستفروش: خانوم! گل می خواهی؟

خبرنگار: همیشه در همین چهارراه دستفروشی می کنی؟

دختر دستفروش: آره. بعضی وقتها چند تا خیابان آن طرف تر هم می روم. اما معمولاً همین جا هستم.

خبرنگار: همشهری محله: پس می شود تو را جزو کسبه این منطقه حساب کرد!

دختر دستفروش: شاید.

خبرنگار: کسب و کارت چطور است؟

دختر دستفروش: ای بابا! گل می خواهی یا از دارایی آمده ای؟ باور کنید این تهران خراب شده و این محله دیگر جای زندگی و کار کردن نیست.

خبرنگار: چرا؟ درآمدت کم است؟

دختر دستفروش: نه. اینجا آدم بی معرفت زیاد است.

خبرنگار: چرا؟!

دختر دستفروش: بعضی از آدمهای به ظاهر مرد، می خواهند از ما سوءاستفاده کنند. خیال می کنند چون دختریم و دستفروشی می کنیم برای پول درآوردن هر کاری می کنیم.

خبرنگار: خب چرا کارت را عوض نمی کنی؟

دختر دستفروش: مجبورم این کار را انجام بدهم. کار دیگری پیدا نمی کنم.

خبرنگار: یعنی سازمانی، اداره ای، نهادهی نیست که از شما حمایت کند؟

دختر دستفروش: نه خانوم! کسی به فکر ما نیست. تمام شب را هم به مردم اینجا التماس کنیم تا برای نان شبیمان لنگ نمانیم، باز هم کسی به دادمان نمی رسد.

خبرنگار: خودتان تا به حال از همین دوستانان نشنیده اید که سازمان یا ارگانی برای حمایت از شما باشد یا بتواند حرفه مناسبی یادتان بدهد؟

دختر دستفروش: من از کسی نشنیده ام. دلم می خواهد کار بهتری پیدا کنم. یک کار ابرومند واقعاً خجالت می کشم که کارم این است اما کسی به من کار نمی دهد. اصلاً شما راضی می شوید این گلها را بگیریید دستتان و برای چندرغاز به مردم التماس کنید؟ من که واقعاً خجالت می کشم. البته یکی دو بار برای خودم اتفاق افتاد که آقا یا خانمی که از خیابان رد می شد انگار دلش به حالم سوخت و گفت برای کاری به خانه اش بروم. چون گفته بود پول خوبی می دهد، من هم قبول کردم. اما از این کارم پشیمان شدم.

خبرنگار: چرا؟

دختر دستفروش: آنها نمی خواستند به من پول بدهند. فقط می خواستند سوءاستفاده کنند. بعد از آن تصمیم گرفتم از گرسنگی بمیرم هم برای پول بیشتر از همین چند تا چهارراه جای دیگری

نروم.

دختر بچه ها درآمد بیشتری دارند

از کسب و کارش می گوید. از مردم این محل که قبل ترها بیشتر به دستفروشها کمک می کردند و حالا کمتر به دخترکان فال فروش نگاه می کنند. از اینکه سن و سالش مانع می شود تا مثل خواهر کوچک و دختر عموی چهار ساله اش درآمد داشته باشد. او با داشتن ۱۳ سال سن، هر روز در خیابان گیشا، در گوشه ای از منطقه خودمان، دنبال عابران پیاده راه می افتد و التماس می کند که کسی یک ورق فال حافظ از او بخرد.

دختر فال فروش: می شود یک ورق فال حافظ از من بخرید؟

خبرنگار: چند می فروشی؟

دختر فال فروش: ۲۰۰ تومان. اگر هم بخواهید همه اش را می فروشم ۲۰۰۰ تومان.

خبرنگار: همه اش که به کارم نمی آید.

دختر فال فروش: خب یکی بخر. تو رو خدا!

خبرنگار: چرا قسم می دهی!

دختر فال فروش: آخر باید تا یک ساعت دیگر همه اش را فروخته باشم. تو رو خدا!

خبرنگار: کی به تو می گوید همه اش را بفروشی؟

دختر فال فروش: برادرم می گوید. خواهر کوچکترم خیلی بیشتر از من درآمد دارد.

خبرنگار: چرا؟ مگر ترند خاصی بلد است؟

دختر فال فروش: نه. چون کوچک است مردم بیشتر برایش دل می سوزانند.

خبرنگار: خب تو هم که سن و سالی نداری!

دختر فال فروش: من دیگر بزرگ شده ام. مردم فکر می کنند باید بیشتر به دختر بچه ها کمک کنند.

خبرنگار: چرا؟

دختر فال فروش: نمی دانم. اما من بیشتر خرج دارم.

خبرنگار: چه خرجی داری؟

دختر فال فروش: باید مدرسه بروم. همین لباسهایی که تنم است می دانید چند خریده ام؟ تازه، بیشتر از خواهرم عاقلم می رسد و پول بیشتری لازم دارم.

خبرنگار: یعنی پول هایت را برای خودت خرج می کنی؟

دختر فال فروش: نه. اینها را می دهم به برادرم.

خبرنگار: مگر برادرت خودش کار نمی کند؟

دختر فال فروش: (آن طرف خیابان مردم جوانی را نشان می دهد که جعبه های دستمال کاغذی را به راننده ها نشان می دهد) چرا! او هم آن طرف خیابان کار می کند.

خبرنگار: مگر درآمدش برای زندگی تان کافی نیست؟

دختر فال فروش: نه. اصلاً. تازه درآمد من و خواهرم از او بیشتر است.

خبرنگار: یعنی مردم فال را بیشتر از دستمال کاغذی می خرند؟

دختر فال فروش: نه. چون ما دختریم و کوچک تریم بیشتر از ما می خرند. البته چند سال پیش که تازه به این

محل آمده بودیم، بهتر بود. حالا باید کلی به مردم التماس کنیم تا یک فال بخرند.

